

جنگل بهار همیشه

قسمت دوم

درس قصه



مهری نجفی
تصویرگر: مریم ربانی

داستان جنگل همیشه بهار را یادتان هست؟ ماجرا به آنجا رسید که موش‌ها هر روز بیشتر و بیشتر دانه‌ها و خوراکی‌های جنگل را می‌خوردند، تا اینکه... تا اینکه کم‌کم حیوانات دیگر هم متوجه اتفاقاتی در جنگل شدند. دانه‌های درختان، دانه‌های زیر خاک و خوراکی‌های حیوانات دیگر هم سر جایشان نبودند. یک روز همه‌ی حیوانات جنگل دور شیرخان جمع شدند و ماجرا را برایش تعریف کردند. در میان همه‌ی حیوانات، سنجاب و مورچه‌ها و چغد به کنار شیرخان رفتند. سنجاب از شیرخان خواست همه را به سکوت دعوت کند. شیرخان هم بلند گفت: «وقتی همه با هم صحبت می‌کنید، نمی‌توانیم حرف هم را بفهمیم.» همگی آرام شدند.

شیرخان گفت: «سنجاب کار مهمی دارد.» سنجاب گفت: «من و مورچه‌ها و چغد می‌دانیم چرا خوراکی‌های جنگل سر جایشان نیستند.»

سنجاب ماجرای موش‌های تازه‌وارد و خوراکی‌های گم‌شده را برای همه تعریف کرد. سنجاب گفت: «آن‌ها خیلی زیاد هستند.» شیرخان گفت: «آن‌ها فقط ۱۱ تا بودند. من همه‌شان را می‌شناسم.» چغد گفت: «ولی ما به لانه‌ی آن‌ها رفته‌ایم. آن‌ها خیلی زیادند.»



همه از شیرخان خواستند به طرف لانه‌ی موش‌ها بروند و با موش‌آخ مشکل را حل کنند. شیرخان و همه‌ی حیوانات جنگل به لانه‌ی بزرگِ موش‌ها رفتند. نزدیک لانه که شدند، همه از دیدن موش‌های زیادی که بالای تپه‌ها نگهبانی می‌دادند، تعجب کردند! این همه موش در یک لانه، امکان ندارد؟! شیرخان موش‌آخ را صدا زد. موش‌آخ بالای تپه رفت و گفت: «چه خبر شده است؟ شما در قلمرو ما چه می‌کنید؟»

سنجاب جلو آمد و به موش‌آخ گفت: «ما دانه‌هایمان را می‌خواهیم. موش‌های شما دانه‌ها و خوراکی‌هایی را که ما به سختی جمع کرده‌ایم، برمی‌دارند.» موش‌آخ گفت: «باز هم حرف‌های تکراری! جمعیت ما موش‌ها زیاد است. همه‌ی دانه‌ها و خوراکی‌هایی که پیدا می‌کنیم، مال ما هستند؛ هر جا که باشند!» حیوانات جنگل گفتند: «شما اجازه ندارید از لانه‌ها و آشیانه‌های ما خوراکی‌ها را بردارید. موش‌ها هم باید برای خوراک خودشان تلاش کنند.» موش‌آخ گفت: «ما هر جا را بخواهیم برای پیدا کردن خوراکی‌ها می‌گردیم. اگر از اینجا نروید، همه‌ی موش‌ها خوراکی‌های جنگل را تمام می‌کنند.» شیرخان کمی جلو رفت و به موش‌آخ گفت: «شما فقط ۱۱ موش بودید، اما حالا تو از موش‌های زیادی حرف می‌زنی!»

موش‌آخ گفت: «ما از همه‌جا دور هم جمع شده‌ایم و حالا جنگل برای حیواناتی است که تعدادشان بیشتر است.»

شیرخان گفت: «تو به حیوانات جنگل قول دادی که به اندازه خودتان و با تلاش خودتان خوراکی جمع کنید.» موش‌آخ گفت: «ما جمعیت زیادی داریم و جنگل برای ماست. شما برای پیدا کردن خوراکی باید جاهای دیگر را بگردید.»

شیرخان که به جمعیت موش‌ها شک کرده بود، نعره‌ی بلندی کشید. همه‌ی موش‌های بالای تپه به پایین افتادند. دروازه‌ی بزرگ لانه‌ی آن‌ها هم فرو ریخت. موش‌ها از لانه فرار کردند.

وقتی حیوانات جنگل نزدیک لانه‌ی موش‌ها شدند، دیدند آن‌ها موش‌هایی گلی را دور و بر لانه گذاشته بودند تا جمعیتشان را بیشتر نشان دهند. شیرخان به موش‌ها گفت: «شما دیگر در جنگل جایی ندارید! باید از جنگل همیشه بهار بروید!» موش‌ها آن‌قدر ترسیده بودند، پا به فرار گذاشتند. همه‌ی حیوانات جنگل دور شیرخان جمع شدند و او را تشویق کردند. حالا دیگر جنگل همیشه بهار مثل روزهای قبل پر از شادی بود.

فَعَالِیَّت

بالاخره حیوانات جنگل همیشه بهار توانستند خوراکی‌های خودشان را از موش‌ها بگیرند.

به نظر شما موش‌ها کجا زندگی می‌کردند؟ موش‌های گلی را چگونه ساختند؟ فکر می‌کنم برای فهمیدن این موضوع می‌توانید به کتاب علوم پایه‌ی اول، فصل «زمین، خانه‌ی خاکی ما» سری بزنید و ببینید چه حیواناتی زیر خاک زندگی می‌کنند. در صفحه‌ی ۶۵ هم با ساخت سازه‌های گلی آشنا شوید.

شما با گل سفال چه چیزهایی می‌توانید بسازید؟

برای این کار به چند وسیله نیاز دارید:

سفره یا زیرانداز، گل سفال، کمی آب.

وقتی کاردستی شما خشک شد، می‌توانید آن را رنگ کنید و

از آن عکس بگیرید و برای ما بفرستید.